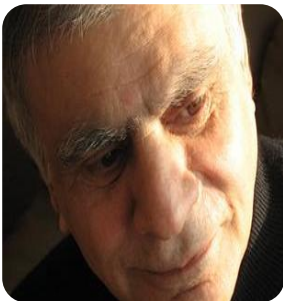




نصیر سهام :

## ببرک ارغند و رمان «لبخند شیطان»

### با تاریخ ، نی با زمانه !



ببرک ارغند در سال هزارونهمصد و چهل ونه میلادی در شهر کابل به دنیا آمده است . دانشکده ادبیات و علوم بشری وقت را در کابل تمام نموده و دکتورا در رشته ژورنالیسم را از یونورستی صوفیه بلغارستان به دست آورده است .

داکتر ببرک ارغند از چهل سال به این سو مینویسد و دارای سه مجموعه داستانهای کوتاه ، چهار داستان دراز ، دو نمایشنامه و چهار رمان میباشند ، که هر کدام در حدود پنجصد صفحه دارد .

صاحبنظران ، رمانهای این نویسنده را ژرف ، پر مایه و در خور ستایش دانسته اند و آنها را در شمار آثاری چون «خوشه های خشم» (از اشتاین بک ، برنده جایزه نوبل) چون پلی بر رودخانه درینا» (از ایواندریچ ، برنده جایزه نوبل) ، «رودبار آهن» (از سیرافیوویچ) یا «زنگها برای کی به صدا در می آیند» (از ارنست همینگوی) اثری تکانهنده ، غافلگیرکننده ، بسیار گیرا و ماندگار به حساب آورده اند . و رمان «لبخند شیطان» نوشته این نویسنده را بزرگترین رمان در تاریخ ادبیات داستانی افغانستان خوانده اند .

\*

اینک ماها میگذرد از روزی که دوست گرامی و ارجمندم داکتر ببرک ارغند رمان بزرگ «لبخند شیطان» را به من هدیه کرد . اراده من چنین بود که پس از خواندن آن ، چند سطری در موردش بنویسم ، اما علالت مزاج و سرگردانیهای روزگار این مجال را ازم گرفت و تا امروز موفق به انجام آن نشدم . عده یی از فرهنگیان کشور که رمان را خوانده اند ، در موردش سخنان شایسته گفتند و نوشتند و کار نویسنده را

آنچنان که سزاوار است تمجید کردند . به ذهنم آمد حال که مرد چیزی نوشتن نشدم، چی بدی دارد که مزاحمتی به نویسنده « لبخندِ شیطان » کنم و از وی در مورد این کار سترگش بشنوم که چی میگوید .

دوستانی که این اثر به دست شان رسیده و خوانده اند بیگمان با من هم‌نوا خواهند بود که در ادبیات داستانی ما « لبخندِ شیطان » اثریست ناب ، بی جوره و نهایت ارزشمند . یقیناً فراهم آوری چنین اثری تنها از توان نویسنده زرین دستی چون ببرک « ارغند » پوره است . من سالها قبل رُمان معروف « دُن آرام » اثر میخاییل شولوخوف را که حدود هزار و دوصد صفحه بود خوانده بودم ، که اثریست جذاب ، گیرنده و دلپذیر . این اثر را در سه روز، در حالی خوانده بودم که هیچ کاری دیگر نداشتم و در آن زندان جهنمی، داشتن کتابی ، از بزرگترین نعمات خداوندی به حساب می آمد . « دُن آرام » چنان در من اثر گذاشته بود که دلم نمیخواست کتاب را ببندم ، و هی میخواندمش و میخواندمش و خود را در متن حوادث آن زمان ، با کرکتر های داستان همراه میدیدم . اینک پس از گذشت سالها ، با خواندن رُمان « لبخندِ شیطان » یکبار دیگر خود را در همان حال و احوال میبینم . جالب است که رُمان ببرک ارغند هم نزدیک به هزار و دوصد صفحه است و این اثر را هم با تمام دغدغه های روزگار و سرگردانیهایش ، در سه روز خواندم .

بدون هیچ نوع تعارف باید بگویم که با خواندن « لبخندِ شیطان » بیست ، بیست و چند سال عقب رفتیم ، یکبار دیگر خود را در کابل یافتیم ، سالِ آخرِ حاکمیت داکتر نجیب الله شهید ، لحظه به لحظه از نظرم گذشت ، محاصره اقتصادی ، زمستان سرد و سخت ، قحطی ، پرتاب راکتها و دوام جنگ ، بحران داخلی حزب و حاکمیت و بلاخره سقوط آن - که در معاملات رنگارنگ داخلی و خارجی صورت گرفت - همه و همه را یکبار دیگر دیدم . پس از آمدن حکومت جهادیها ، اعتبار از اولین فیر گلوله های شادایانه و به دنبال آن آغاز جنگهای تنظیمی و تاراج و غارت هست و بود مردم ، ویرانی منطقه به منطقه کابل و کشته شدن بیش از شصت و پنج هزار همشهری بیگناه و بی دفاع آن ، بار دیگر در نظرم مجسم شد .

حال که ببرک ارغند را با خود دارم ، میخواهم در مورد این اثر شان که باز آفرینی شگفت انگیزی آن روزهای درد ورنج است ، گفت وگویی مختصر با ایشان انجام دهم :

خوب داکتر صاحب ارغند . این برداشت کلی من از « لبخندِ شیطان » است . حال به اجازه تان میخواهم چیز های از شما در این مورد بپرسم . اگر مخالف نباشید .

ارغند : سپاس سهام صاحب گرامی . خوشحالم که صحت تان بهتر شده است . مردم ما و شما میگویند :  
جان جوری پاچایس، قدرش را باید بدانیم ! به شما صحت همیشه گی میخواهم . من در خدمت استم .

**سهام :**

اگر در مورد رُمان « لبخندِ شیطان » چیزی بگویید ، در چند جملهٔ مختصر ، چگونه آن را تعریف میکنید ؟

**ارغند :**

اولین چیزی که میخواهم در مورد رُمان « لبخندِ شیطان » بگویم این است که من این رُمان را برای نسل سرخوردهٔ خودم نوشته ام . این رُمان بیوگرافی نسل سرخوردهٔ خودم است که برای آینده گان کشورم نگاشته ام . خواسته ام آیینۀ قد نمایی داشته باشند تا صورتهای ما را با تمام فراخنا و از تمام زوایایش، با تمام خوبیها و زشتیهایش دیده بتوانند . « لبخندِ شیطان » را رُمان - تاریخ خوانده اند . اهل فرهنگ میگویند این رُمان ادبیات داستانی ما را وارد مرحلهٔ جدیدی از تکاملش نموده است .

**سهام :**

نمیدانم چرا وقتی نام این کتاب را میشنوم عاجل این شعر ژالهٔ اصفهانی در ذهنم تداعی میشود :

چومرد گریه کند نعره میکشد طوفان

چو مرد گریه کند خنده میکند شیطان

مجاهدین همه را گریه دادند ، مرد ، زن ، کودک ، و پیر و برنا را و از گریهٔ شان دلشاد شدند . شما در این اثر میخواستید در پهلوی لبخندِ شیاطین گریه ها را هم ترسیم کنید ، یا تنها همین جهتش مورد نظر تان بود ؟

**ارغند :**

داکتر ژاله اصفهانی گفتید ، روحش شاد باد ! این شاعر فرهیخته و بزرگوار به شاعر امید معروف بود . او همچنان گفته است :

شکفتد بار دگر لاله رنگین مراد

غنچه سرخ فروبسته دل باز شود

من نگویم که بهاری که گذشت آید باز

روزگاری که به سر آمده آغاز شود

روزگار دیگری هست و بهاران دگر

کاشکی آینه بی بود درون بین که در او خویش را میدیدیم

آنچه پنهان بود از آینه ها میدیدیم

میشدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد

که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن

پیک پیروزی و امید شدن

شاد بودن هنر است

شاد کردن، هنری والاتر

لیک هرگز نپسندیدیم به خویش

که چو یک شکلک بی جان شب و روز

بی خبر از همه خندان باشیم

بی غمی عیب بزرگی است که دور از ما باد

شاد بودن هنر است

گر به شادی تو دل های دگر باشد شاد

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه خود خواندو از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

رمان «لبخند شیطان» نمیدانم چرا با این شعر ژاله اصفهانی قرابت دارد. «بهاری که گذشت»، «پیک پیروزی و امید شدن»، «بی غمی عیب بزرگ»، «شاد کردن»، «هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود»، «صحنه پیوسته به جاست»، «خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد»

اگر این رمان را نمینوشتم و این لبخند های شیطانی و گریه های جگر سوخته گان را باز آفرینی نمی کردم ، گویا «عیب بزرگ بی غمی» را بخود نسبت میدادم . من نمیتوانم از کنار حوادث رد شوم ، چشمانم را ببندم و بگویم به من چی ! و برای پنهان نمودن این گناه خود، عذری بد تر از گناه بیاورم. این آتشی که مردم ، کودکان و زنان بی پناه ما را میسوزاند باید خاموش ساخته شود و خاموش ساختن به دست خود ماست . باید با شعر ، با داستان ، با طنز ، با رمان ، با هر آنچه در اختیار داریم بر این دد حمله ور شویم . بی غمی به قول ژاله عیب بزرگ است .

### سهام:

نمیدانم در زمان جنگها در کابل بودید یا نه ، من بودم . من شاهد زنده یی بسیاری از حوادثی بودم که در این رمان آمده است . مثلاً جایی که حین فرار جمیله ، جسدی را در حویلیی دفن میکنند ؛ من پریگل دختر همسایه خود را دیدم که عمه اش را در حویلی شان دفن میکند . اگر شما در آن روزگار خون و آتش در کابل نبودید ، پس چگونه این تصویر و تصاویر دیگر از این دست به ذهن تان آمده و با چنین چیره دستی باز آفرینی شان کرده اید ؟

### ارغند:

من اکثراً با پرسشهای از همین گونه مواجه استم . دوست خبر نگاری میپرسد بز کشی را از کجا آموخته اید ؟ (منظور شان رمان پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود است) . یکی طالب آنست تا بداند که من کبوتر را چرا اینقدر خوب میشناسم ( منظور شان رمان کفتر بازان است) . یکی میگوید با جهادیها چی

ارتباطی دارید که ماهیت شان را این طور دقیق بیان میدارید؟ (منظور رمان سفر پرنده گان بی بال است ( راست بگویم من هم مانند آنان در جستجوی دریافت پاسخهای مناسب به این پرسشها هستم . اما اینقدر میتوانم بگویم که ، من حادثه بی را که یکبار دیدم ، فراموشم نمیشود ، با این که حافظه بی خیلی بد دارم و هیچ ازش راضی نیستم ؛اما وقتی با حادثه بی برخورد کردم ، حادثه در جایی در مغزم میخوابد ، گویی کمره بی نامرعیی بامن است که از حوادث و رویدادها و لحظه ها،عکس بر میدارد ودر ضمیر ناخودآگاهم حفظش میکند و در زمان لازم پشش میدهد . شاید تمام نویسنده گان همین طور باشند . من نمیدانم . اما این که چگونه این تصاویر به ذهنم رسیده اند ، شاید دلیلش به خاطر آوردن قصه هایی باشند که خودم شاهد آنها بوده ام و یا از دوستان شنیده ام و یا از طریق وسایل ارتباط جمعی از آن اطلاع حاصل نموده ام . امروزه نشرات عدیده بی از جانب سازمانهای بین المللی در مورد افغانستان نشر و پخش میگردند .

#### سهام :

در هر صورت کار بزرگ و بینظیری انجام داده اید ، جناب ربانی بغلانی حق دارند که این اثر را «شهکار مانا» خوانده اند . من به این باورم که کمتر افغانی وجود خواهد داشت ، که به نحوی از انحا ، در یکی از صفحات این رمان ، در لباس یکی از تیپهای این اثر ، حضور نداشته باشد .دردی که آدمهای این رمان کشیده اند ، درد تمام مردم ماست .

#### ارغند :

با شما موافق هستم . با ژاله اصفهانی هم موافق هستم : چو مرد گریه کند خنده میکند شیطان . من همیشه و در تمام آثارم ، و اکنون به ویژه در رمان « لبخند شیطان » ، با تاریخ همراه بوده ام، نی با زمانه ! به نظر من پا برجایی در تاریخ چیزی و پابرجایی در زمانه چیز دیگر است .

#### سهام :

در رمان ، زبانها ، یا بهتر بگویم گویشهای ( لهجه )بیشتر اقوام و گروه های اتنیکی وطن به کار گرفته شده اند .آیا شما خود به تمام این گویشها بلدیت دارید یا کسی شما را یاری رسانده است؟

#### ارغند :

باز هم همان سوالی که من هم در جستجوی دریافت پاسخش هستم .

به نظر من همه ما و شما با لهجه های مروج در کشور خود یکمقدار آشنایی داریم . به همین خاطر است وقتی که از ترکاری فروشی چند دسته گندنه و یا از لب حمامی ، لبلبو و یا از ایستگاه سرویسی شور نخود میخریم و یا در پارلمان و کابینه ، به جدل و تبادل نظر میپردازیم ، مشکل زبانی مانع خرید و فروش و یا تحلیل و تجزیه و پیشبرد بحث مان نمیشود . یعنی همه ما به ساده گی ، مثل آب خوردن ، گپ یک دیگر را میدانیم . چپ این گپ به لهجه کابلی باشد ، چپ هزاره گی ، چپ هراتی ، چپ پنجشیری و چپ بدخشی و ... زیرا همینها گویشهای مروج در کشور اند . بر مبنای همین اشتراک فهم است که تمام اقوام وطن ما ، یکدیگر را درک میکنند وافهام و تفهیم مینمایند . من هم مانند سایر وطندارانم با این لهجه ها آشنایی دارم و از آنها در این اثر استفاده برده ام ؛ و منظورم از این کار ، این بوده ، تا بجای راوی داستان ، لهجه ، خودش پرسوناژ داستان را معرفی نماید ، که به نظر من به حلاوت و قوت داستان میافزاید . برای روشن سازی بیشتر این مسأله ، چند دیالوگ را از متن رمان « لبخند شیطان » گزین میکنم :

« دَ جنگ حلوا بخش نمیشه ... دروازه ره صحیح بسته کنم که یکدپه کدام مجاهد داخل نشه .  
لا آدم چپ میپامه ! »

و خطاب به فراری ها افزود :

« لا آرام باشین . آرام باشین ! ... خانه خود پکر کنین ! »

اشرف جانب بروت پرپشت صاحب خانه نگریست . میخواست بپرسد که از کجا ست ؛ مگر نپرسید با خود گفت :

« چپ بیرسم که از کجاس ، از هر جایی که اس باشه . مطلب ماره پناه داد . »

صاحب خانه از پیر زنی که افتان و خیزان به تعقیب دیگران داخل خانه شده بود ، پرسید :

« ادی ، آو بیارم ؟ ... یک غلپ بخو ! »

زن نفس نفس میزد . یک دستش بر کمر و دست دیگرش روی سینه اش بود :

« بده ثواب مونی . خدا شاهده ، حلق مه خشک خشکه ثواب مونی ! »

و دستش را روی صندوق سینه اش گذاشته بود . قلبش گرُپ گرُپ میزد :  
« نفسمو موسوزه !.. بچه مه ، شیمه نیه !... رگ و پیمو خشکه خشک !»  
بنفشه سوی چاه که در گوشهٔ حویلی حفر شده بود، رفت و در آن حال گفت :

« مه بریت آو میارم .»

و اطرافش را نگاه کرد :

« مگم دَ چی بیارم ؟»

پیر زن گفتش :

« دَ خود خو زامت نده ، خودم مورم !... زنده گیمو بیچارا مثل سایه استه ، ازعاجزی ته پای  
موشیم ، خدا شاهده !»

میبینید هر سه طرف گفت وگو بدون کدام دشواری یکدیگر را درک میکنند . ؛ اما در هر صورت مکتوب  
ساختن لهجه ها دشواریهایی دارد که تحقیق و پژوهش زیاد میخواهد و من تاجایی این کار انجام داده  
ام .

در جایی دیگر در متن میخوانیم :

بنفشه نان خشکش را بالای میز پرتاب نمود . رفت چشمش را به سوراخ دروازه گذاشت . آرام گفت  
:

« مهین جان اس !»

و دروازه را شتابزده باز نمود :

« بیا درون !»

مهین درون آمد . وقتی چشمش به حدیثه افتاد با دلهره و آسیمه گفت :

« پیرمه میگه اگه میتونین ، امشو مکرویانه ترک بگین ، خونی یک دوست و آشنا خو برین !»

حدیثه حیرت زده پرسید :

« چرا دخترم ، چی گپ شده ؟ »

مهین چادرش را گرد گلو کرد :

« گفت میگن گلبدین باز حمله میکنه . صدای فیرهار نمیشنوین ؟ »

« شو وووووووووو گرم . »

حدیثه آهی کشید :

« باز دَ کجا خورد ؟ باز کدام خانه قتل عام شد ؟ »

رنگ مهین پریده بود :

« پیبرم میگه تا سر نوشت جنگ معلوم بشه ، بهتره یک جای دیگه بریم . ماندن شما به مکرو یان

خطر داره . هرچی نباشه جنگ جنگه وای جنگا یک سعت دو سعت دوام نمیکنه ، مثل باریش

بهاریه ، میایه و میره ، وختیو مالوم نیه ، اما شدت زیاد داره . آدم باید فکر خُور بگیره که گیر نیایه . »

جمیله گفت :

« حالی هرروز جنگ اس ، کجا بریم ، که شدت گرفت باز مثل دفی پیشتر یا دَ دالیزخانی ما ، یا دَ دالیز

خانی شما جمع میشیم . پناه به خدا ! »

**سهام :**

در مورد نگارش گویشها گاهی به مشکلی بر نخورده اید ؟

**ارغند :**

چرا خورده ام . یکبار یک آهنگ تاجیکی را ده بار شنیدم تا تلفظ دقیق کلمه یی را ضبط کردم .

**سهام :**

میشود یک توته از دیالوکههای تاجیکی را بخوانیم :

ارغند :

بلی .

هدایت الله گفت :

« تا شما خبر ندهید ، من پُلش را نمیدم . خاطر تان جمع باشد . »

جمیله خاموش شد . مهدی آغا گفتش :

« چرا چُپ ماندی ، یک گپ خُه بزن! ... یا آن بگو یا نی ! مردکه ضمانت میکنه دگه چی غم داری ؟ »

و بالای خود قهر شد :

« مهدی پیش پزه کی نکو . جمیله خودش میفامه که چی کنه و چی نکنه . »

و به صورت جدی اکه هدایت الله نگریست که میگفت :

« مردکه مشق کرده ایستاده س ، سر بی بلایش را در بلا نمیماند . باوری کنید ، خاینی نمیکند . اگر همی

خیل کند به حالش میخندد مردم ... قربائف نی که کلخ نهد و بگذرد ! »

خوش رو با وسواس پرسید :

« پاییزد (ر-ریل) چی وخت جانب مسکوه به رفتن گیرد ؟ »

هدایت الله گفت :

« هفته دیگر . سه شنبه حرکت کند ، شام شنبه انشالله مسکوه ! »

خوش رو گفت :

« خِدا مهربان است . از من شنوند هیچ نروند . دوشنبه آب و هوای گوارا ، کسب و کار مهیا ، شکر خِدا

همه چیز ایست (ر- موجود است) . یک صفدری صاحب را پیدا کنیم ، همیم جا تشریف آوری کنند ! »

هدایت الله خاموشانه سویش نگریست . با خود گفت :

«خوش رو شب گذشته هم همین گپ را زده گی . گمان میبرم از دخترچه خوشش آمده گی ، به او نظر دوخته ایستاده . فکرش بدک نیست .»

**سهام :**

میگویند آثار بزرگ از بی عدالتی بزرگ بوجود می آید ، « لبخندِ شیطان » چطور ؟ آیا زادهٔ یک بیعدالتی بزرگ است ؟

**ارغند :**

با شما هم‌نواستم . همینطور است . بیعدالتی هر قدر بزرگ باشد ، باز آفرینش هم همانقدر بزرگ میباشد ، عشق هر قدر بزرگ باشد ، بدی هر قدر بزرگ باشد ، باز آفرینی شان هم همانقدر بزرگ میباشند . به نظر من جفای که با مردم افغانستان صورت گرفته و یا همین اکنون میگیرد ، خیلی بزرگ است ، در کشور ما بنیاد باور ها را برانداختند ، بنیاد دوستی و انسانیت را بر انداختند ، آنهم در بدل یک مشت پول کاغذی ، یک مشت دلار و کددار . در رُمانِ « لبخندِ شیطان » بدی آدمها عیله آدمها بیان شده است .

**سهام :**

میتوانم بگویم که رُمانهای شما و بطور خاص رُمانِ « لبخندِ شیطان » ، ذخیره عظیمی از ضربالمثلهاست که این خود کار عظیم پژوهش‌یست . برای جمع آوری و جا بجا سازی اینها باید وقت زیادی صرف کرده باشید ، همینطور نیست ؟

**ارغند :**

چی عرض کنم . من بیشتر از چهل سال میشود که مینویسم و این زمان ، به نظر من مدتی کافی برای چنین کاریست . البته چیزی که مهم است جای کار برد ضرب المثلهاست ، باید آنرا با صورت درستش و در جای مناسبش بکار برد . در غیر آن یک استفادهٔ غیر اقتصادیست . کاربرد چند ضرب المثل را در « لبخندِ شیطان » میبینیم :

« آغا جان ، بشی که دیت یک سگرتی پُر کنم . . . . ده که دنیا د غمش نمی ارزه ! . . . ده که باز بیافی نیافی ! » ، یا « برار ، چی اشاره بازی داری ؟ بیل بخوره ! . . . د خدا مالومه ، گردن خودو

بسته نموئم . آخیرت ماتل مایه . پشت ازی گپا بوریم ته دوزخ موفتیم . ای دنیا فانی یه . پس ازی گپا نگرد . « و یا » چپ ! .. مه وتو همی طور فیصله کدیم که دگه دَای باره گپ نمیزنیم . نی مه و نی تو ، دگه سر زخمهای یکدیگی خود نمک نمیپاشیم ! »

میبینید . « دنیا دَ غمش نمی ارزه » ، « بیافی نیافی » ، « این دنیا فانیهست » ، « سر زخم نمک پاشیدن » همه در جای مناسب خود استعمال شده اند . در کار نگارش داستان ، کاربرد ضرب المثله ، کلمات قصار و گفتارها و تعبیرات و اصطلاحات ، از اهمیت بسزایی برخوردارند .

### سهام:

پس از خواندن رمان « لبخند شیطان » یک مسأله مرا بخود مصروف ساخته ، و آن این که نسل جوان ما که در بیرون از کشور رشد کرده اند و تحصیل شان به زبانهای کشور های مطبوع شان است ، کمتر میتوانند به زبان مادری خود بخوانند ، حالا چطور ممکن است که آثار شما و سایر نویسندگان به این قشر رسانیده شود ؟

### ارغند:

مسأله جدیی را مطرح نمودید . به صورت کل ، ادبیات شامل فرآورده های فکری و ذوقی آفرینشگرانیست که هنرمندانه و به زبان یا زبانهای مردم آن جامعه نوشته شده باشد . به نظر من داستانهای ، مربوط به ادبیات ما میشوند که به زبان ویا زبانهای کشور ما نگارش یافته باشند ، یعنی هم فکر و اندیشه و هم زبان داستان مربوط به مردم افغانستان باشد ، در غیر آن اثرش به ادبیات کشوری تعلق میگیرد که اثر به زبان آنکشور نگارش یافته است .

### سهام:

به این ترتیب به نظر شما رمانهای « گدیپرانباز » از خالد حسینی و « لعنت بر داستایوفسکی » از عتیق رحیمی ، آثار افغانی به حساب نمی آیند ؟

### ارغند:

بلی به یقین چنین است . نی تنها این دو اثر بلکه هر اثر داستانی که به زبان خارجی نگارش یافته باشد به ادبیات همان کشوری تعلق میگیرد که اثر به زبانش نگارش یافته است . مانند « گدیپرانباز » یا « لعنت به دستایوفسکی » یا رُمان «سوارکاران» نوشته ژوزف کسپیل فرانسوی که باز آفرینی زنده گی چاپندازان افغانستان است ، اما به زبان فرانسوی نگارش یافته است و به ادبیات فرانسه تعلق دارد نی افغانستان و یامثلاً بوف کور از صادق هدایت که یک داستان زیبای فارسیت اما به ادبیات افغانی تعلق نمیگیرد زیرا « ادبیات یک قوم تنها از ورای زبان و یا زبانهای آن قوم میتواند وجود داشته باشد .»

اما در مورد این که جوانان ما چگونه میتوانند از این آثار مستفید شوند . به نظر من بسته به خود شان است تا خواندن و نوشتن زبان مادری خود را فرا گیرند . در صورت عدم این امکان یک راه میماند و آن صوتی ساختن داستانهاست . البته داستانهای کوتاه و میانه را میشود صوتی (سی دی) ساخت .

### سهام:

در مورد صوتی ساختن آثار خود تان ، چی نظر دارید ؟

### ارغند:

به نظر من کارمفیدیست . اگر این امکان دست بدهد از آن استفاده خواهم نمود .

### سهام:

در داستانهای شما به ویژه رمانهای چهارگانه اخیر تان ، دیالوگ جایگاه ویژه یی دارد . میشود گفت که بیشتر از هشتاد فیصد داستانهای با دیالوگ پیش برده میشوند که به نظر من توانایی و مسلط بودن شما را در کارنویسنده گی نشان میدهد . باید یاد آور شوم که این شیوه کار شما هم ، شما را استثناء میسازد . چرا به دیالوگ زیاد تکیه نموده اید ؟

### ارغند:

به نظر من گفت و گو یکی از عناصر اصلی و مهم داستان است که از نظر انداختن آن به داستان صدمه میزند و داستان را بیشتر به سوی پارچه های ادبی نزدیک میسازد . از طریق گفت و گو است که خواننده بهتر میتواند به شخصیت ، خصوصیات جسمی و روانی ، اخلاقی و موقف اجتماعی پرسوناژ های داستان

سهلتر پی ببرد . اما چیز مهم اینست که کار برد واژه گان ، لحن و اصطلاحات پرسوناژ ، باید با خصوصیات شخصیتی وی سازگاری داشته باشد . به این معنی که دهقان به زبان دهقانی ، روشنفکر به زبان روشنفکری ، استاد فاکولته به زبان استادی و متعلم به زبان شاگردی و هزاره به لهجه هزاره گی و هراتی به لهجه هراتی سخن بزنند . به گونه مثال در رمان « لبخند شیطان » میخوانیم :

« کجایی ؟ ... تیاری ؟ ... نام تو چیه ؟ »

و یا :

« الهی مجاهد مانا .. تخمت گم شوه ! »

و یا :

« بچه ام ، شب در میان خدا مهربان ! دلگیر نشوید پستره گپ زنیم . پُل مدۀ دست . یک دو صد ته مه هم دَ شما یاری کرده گی ؟ بیا که عصر یک بازار رویم . بازار دوشنبه را یک تماشا کن ! »

میبینید گفت و گو کار راوی و خواننده را چقدر آسان ساخته است . هم داستان شیرین شده و هم روای به حرافی زاید و خسته کن نپرداخته است . خواننده به سهولت درمییابد که گوینده اولی هراتیست ، دومی زنی مظلوم و داغیده کابلیست که از غم و غصه و بیکسی و درد ، به خدا پناه میبرد و سومی هم تاجیکستانیست . عنصر گفت و گو نقش موثر و مهمی در پیشبرد داستان دارد و باید یاد آور شد که برای پیشبرد دیالوگها به هنر ظریفتری از جانب نویسنده نیز نیازاست . تنها نو آموزان به آن دلچسپی ندارند .

**سهام :**

به عنوان آخرین پرسش ، از کار های تازه تان بگویید ، این روزها چی میکنید و چی مینویسید ؟

**ارغند :**

همینگوی روزی را که در آن نمینوشت روز نزدیکتر به مرگ حساب میکرد . روزهایی که من چیزی برای نوشتن در کله ام نداشته باشم مثل این است که چیزی را گم کرده ام . زنده گی مملو از مطالب برای نوشتن است . وقتی اندیشه و سوژه یی در ذهن باشد خا مخا روزی به روی کاغذ ظاهر میشود . اما حالا

برای نوشتن ، چیز مشخصی زیر دست ندارم . به گمانم این روزها تنها به استراحت نیاز دارم . تشکر  
سهام صاحب عزیز و گرامی . برای شما صحت همیشه گی میخوایم .

**سهام :**

سپاس از شما که به پرسشهای من پاسخ گفتید .